

صورتی که جامعه به سرعت به جلو می‌رود. رهبران روحانی ایران در یک دوره‌ای بسیار سیاسی شدند و مسائل را به صورت سیاسی مطرح کردند. ولی امروزه مسائل کاملاً فرهنگی و تمدنی شده است، لذا برای این رهبران بسیار مشکل است که در برابر مسائل فرهنگی و تمدنی امروز موضع بگیرند.

چرا این موضع‌گیری برای آنها مشکل است؟

برای اینکه بسیاری از مسائل امروز با مدلی که آنها دنبال می‌کردند مطابقت نمی‌کند و آنها اگر بخواهند به یکباره همه چیز را رها کنند و دیگر موضع‌گیری نکنند، تحولات عمیق دیگری به وجود می‌آید که از هر انقلابی سخت‌تر است. زیرا با اشخاص و رفتار افراد روبه‌روست و تغییر، احتیاج به آموزش و تمرین دارد که ما این آموزش را نداریم.

تضادها و شکاف‌هایی که از نظر شما وجود دارند منجر به فرسایش نیروهای اجتماعی می‌شود و افراد را برای پی‌گیری اهداف و مطالباتشان دچار مشکل می‌کند؟ تبعات این فرسایش چیست؟ آیا شما اصلاً این مسأله را قبول دارید یا خیر؟

بله و گمان می‌کنم این فرسایش، به یک نوع بی‌تفاوتی و انفعالی عمل کردن در جامعه منجر می‌شود، هر چند که قبول ندارم این مسأله به صورت ثابت به وجود می‌آید. زیرا که دینامیزم جامعه همیشه فعال است و هیچ‌زمان جامعه غرق در انفعالی بودن نمی‌شود و حتی در بدترین شرایط نیز جامعه و افراد آن عکس‌العمل‌های فعال دارند.

امروزه به دلیل مقاومت برخی سیاستمداران در مقابل تغییرات که به صورت اعتراض، زندانی شدن برخی از فعالان، دستگیری برخی دانشجویان به دلایل مختلف و خارج شدن نیروی نخبه از جامعه بروز و ظهور پیدا کرده است، بسیاری از نیروهای اجتماعی منزوی شده‌اند و نیروی آنها تحلیل رفته است. به

نظر شما در چنین شرایطی جایگزین این نیروهای جوان و نیروهای اجتماعی

چه کسانی هستند؟

جوان با تمام مقاومت‌هایی که در برابرش می‌شود، باز به دلیل طبیعت و خوی جوانیش هیچ زمان به حاشیه نمی‌رود. جوان‌ها در ایران زنده‌اند، مقاومت می‌کنند و در متن جامعه می‌مانند.

چه نشانه‌ها و علایمی برای این پاسخ خود دارید؟

عکس‌العمل جوانان در دانشگاه‌ها. درخواست چندین جلسه از طرف دانشجویان داشتم، ولی وزارت علوم مانع برگزاری این جلسات شد. در صورتی که این جلسات تنها مباحث اجتماعی ساده‌ای را در بر می‌گرفت. به همین جهت به نظر می‌رسد که از برخی حرکت جوان‌ها در جامعه وحشت دارند و جوان‌ها را به نحوی از فعالیت دور می‌کنند.

این هراس چه ریشه‌هایی می‌تواند داشته باشد. زیرا همین افراد مسؤول درست

در سنین جوانی اولین تجربه‌هایشان را در زندگی سیاسی - اجتماعی در

سمت‌های مهم سپری کردند؟

آنان هراس دارند زیرا موفق نبوده‌اند و امروز دچار سرگشتگی هستند.

آنها با تفکر و اندیشه مخالفت می‌کنند مانند...

شما معتقدید که جوان‌ها می‌توانند به عنوان نیروهای جایگزین عمل کنند. به

نظر شما طبقه‌ای که سیاستگذاری جامعه را بر عهده دارد چه موضعی در برابر

این طبقه شصت درصدی زیر ۲۹ سال خواهد داشت؟ او را کنترل می‌کند یا به

رسمیتش می‌شناسد؟

ما امروزه بخشی را به عنوان سازمان‌های غیردولتی در بخش جامعه

مدنی داریم که بسیار خوب فعالیت می‌کنند. حتی بعضی از انجمن‌ها در

شهرستان‌ها در بسیج و جلب همکاری و مشارکت مردم حقیقتاً هنر

کرده‌اند. این‌ها نیروهای فعالی هستند که احترام مسؤولین جامعه را

برمی‌انگیزند و بنابراین روش‌ها را تغییر خواهند داد.

در پی یک تحقیق از طرف سازمان ملی جوانان، چهار حوزه بحران خیز در حوزه جوانان تشخیص داده شده بود. بحران معیشت، بحران مواد مخدر، مسائل جنسی و بحران در اشاعه تفکر دینی. در جامعه‌ای که همه سازمان‌های آن در ترویج دین رسمی تلاش می‌کنند مثل صدا و سیما، انتشارات و حوزه‌های دینی، سازمان تبلیغات اسلامی و... چه طور ۲۴ سال بعد از انقلاب ما بحرانی در زمینه اشاعه تفکر دینی را شاهدیم؟

این مسأله از تطبیق ندادن سنت با مدرنیته و اینکه فقهای ما تشخیص ندادند که با جوان چگونه باید برخورد کنند، ناشی می‌شود. در دوره‌های مختلف اسلامی سه گروه داشتیم که فقها، ادبا و عرفا بودند. عرفا وظیفه تلطیف دین را بر عهده داشتند. شعرا، نویسندگان جامعه ما از دین دوری نکرده‌اند بلکه این پیوندی که مطلوب طبع انسان است برقرار کرده بودند. در حالی که در این دوره سیاستمداران ما فقط متوجه جنبه فقهی مسائل بوده‌اند. اما به فرهنگ ایران که عجیب فراگیر بوده است توجهی نکردند. مثل شعر حافظ در فرهنگ ایرانیان.

حتی در مقطعی مسئولین امور فرهنگی که در تبلیغات نیز بودند به عربی صحبت می‌کردند. مثلاً موسیقی که با شعر مولانا آمیخته و بسیار هم جذاب بوده است، جزو فرهنگ اسلامی ما به شمار می‌رود، اما مفسرین این فرهنگ انسان‌های تنگ‌نظری بودند که اسلام خشکی را به جوان‌ها معرفی می‌کردند و می‌کنند. به طوری که بسیاری از کتب درسی یا غیردرسی که به کشورهای همسایه فرستاده می‌شود به دلیل متن خشک و بسته‌ای که از اسلام دارند، دوباره به ایران بازگردانده می‌شوند. چرا باید ترک‌ها بهتر از ما مولانا را بشناسند و او را از خود بدانند؟ این مسئولین فرهنگی خواسته‌اند یک دید مسجدی خشک و خاصی را اشاعه دهند.

در واقع همه چیز در دست فقها افتاده است و آنها فکر کرده‌اند که می‌توانند تفکرات خود را از این طریق گسترش دهند.

به چه نکاتی می‌توانید اشاره کنید که براساس دید جزمی‌نگر و خطی فرهنگ ما دچار صدمه شده است؟

به عنوان مثال، زبان فارسی تا قبل از انقلاب اسلامی در جهان به عنوان یکی از دو زبان تمدن اسلامی مطرح بوده است. ولی به دلیل بی‌مهری مسؤولان تعداد دانشجویان زبان فارسی در مغرب زمین با کاهش روبه‌رو بوده است و همین‌طور بسیاری از کرسی‌های زبان فارسی در دانشگاه‌های کشورهای دیگر بسته شده است. آنها درک نکردند که زبان فارسی از تجلیات زیبای روح ایرانی و آمیخته با متعلقات مذهبی است و این بی‌توجهی باعث شده است که حتی دین دارای چهره‌خشنی شود. تمدن اسلامی یکی از افتخاراتش ایران است. ایران دوران مینیاتور عباسی، ایران زمان بهزاد، ایران قالی‌های ابریشم و کاشی، مجموعه‌ای است که این تمدن را به وجود می‌آورند ولی مبلغان ما به این مسائل توجهی نداشته‌اند.

در مقابل این بی‌توجهی مسؤولان نسبت به فرهنگ یا انتخاب جوانان امروز به

نظر شما چه اتفاقی یا عکس‌العملی در جامعه رخ می‌دهد؟

با عدم اعتمادی که مردم نسبت به رهبری فرهنگی جامعه دارند و روش بیان و تبلیغ مباحث فرهنگی نیز روش نامطلوبی است، حرکت جوان‌ها به سوی عصیان بیشتر می‌شود. رهبران سیاسی و فرهنگی باید بدانند که در دنیای امروز نمی‌توان ارتباط نسل جدید را با دنیای خارج و اطرافش قطع کرد و باید بدانند که آنها حاکم مطلق نیستند و نیز آنها نیستند که برنامه تعیین می‌کنند. شاهد آنکه ترانه‌ای که سرهنگ مبشری برای دخترش خوانده است به نام «مرا ببوس»، برای آخرین بار» بین

سال‌های ۱۳۳۳-۳۴ و بعد از ۲۸ مرداد در بین مردم رواج پیدا کرد. در آن زمان ابراهیم خواجه‌نوری که نکاتی راجع به شخصیت مصدق به دادستان الهام می‌داد (پیشنهاد داد که این ترانه روزی بیست بار از رادیو پخش شود. زیرا مردم ابتدا می‌گویند که این نیز از خودشان بوده و بعد به علت تکرار زیاد اعتبار انقلابی‌اش را از دست می‌دهد. در واقع این تبلیغات اسلامی که آقایان امروز انجام می‌دهند مرا به یاد «مرا ببوس» می‌اندازد که مردم را دلزده می‌کند. گرفتاری تبلیغ دینی این است که آن‌هایی که تبلیغ می‌کنند باید خودشان دیندار باشند. باید تبلیغ را از سطح ظاهری فراتر برد. هنوز ما روحانی‌ای را ندیده‌ایم که بر سر منبر که می‌رود بگوید دعایی را که می‌خوانید، فارسی یا معنی آن را هم بخوانید...

آیا این بدین معنی است که در این سال‌ها ما هیچ پیام فرهنگی را به زبان خودمان نفرستاده‌ایم؟

آن‌ها می‌خواهند نمره خودشان بیست بشود و اصلاً توجهی به مخاطب و جوانان ندارند و جوان‌ها نیز از این نوع تبلیغات روز به روز دورتر می‌شوند. یعنی آن‌ها فکر نمی‌کنند مردم این کشورها چهارده قرن است که مسلمان هستند و لازم نیست اسلام از نو وارد شود، بلکه باید صورت جدیدی از اسلام را که برای جوانان جذاب است بیاوریم. اینان تنبلی فکری داشته‌اند، ولی خواسته‌اند از لحاظ فرهنگی کاری انجام دهند. امروز هم با پول و امکانات به طور طبیعی به راه‌های سنتی خودشان رفته‌اند.

ارزیابی شما از چالش بین دو نیروی جامعه یعنی نیروهای جامعه و هیأت سیاستگذاری چیست و به نظر شما توفیق کدام از نیروها بر دیگری میسر می‌شود؟

یقیناً نیروی سنتی پیروز نمی‌شود، زیرا مجبور است بر چیزهایی که

تکیه کند و ناچاراً عقب‌گرد می‌کند. آن نیروی دیگر هم از نظر من چون یک روش غیرفرهنگی را پیش گرفته نمی‌تواند بر وضع موجود چیره شود. کلاً از نظر من وضع مساعدی نیست. اما جوان‌ها به صرافت طبع‌شان راه را پیدا می‌کنند و جامعه را پیش می‌برند.

با توجه به مطالبی که گفته شد به نظر شما سمت و سوی تحولات ایران را به

کدام جهت می‌دانید؟

جامعه ایران در حال یک تحول متضاد است. از یک سو انقلاب، آموزش و پرورش را وادار به توسعه کرده است تا اینکه زنان در صحنه باشند. از سوی دیگر هنوز آداب و سنن ما ارتجاعی است و بین انقلاب و سنت‌ها یک تضاد وجود دارد. اگر امروز اکثریت دانشجویان دانشگاه‌های ما را دانشجویان دختر تشکیل می‌دهند برای این است که جامعه در دوره‌ای از سوی دیگر نمی‌توانست زنان را درک کند، ولی امروز اگر خانمی نزد علمای قم برود به صحبت‌های آن خانم گوش می‌دهند و حضور او را در آن فضا می‌پذیرند. از طرفی جامعه پلزه است و از طرفی دیگر بسته. اگر امروز کسانی به قوانینی مثل قصاص، سنگسار و... و اجرا شدن این احکام و قوانین تأکید می‌کنند در واقع تفکری متضاد با روح انقلاب دارند. زنی که وارد زندگی می‌شود و در کنار آن مسئولیت‌های اجتماعی را نیز دارد، چه طور می‌تواند قبول کند که با این حوزه فعالیت، حقوقش نیمی از حقوق مرد باشد. آقایانی که در مجلس خبرگان هستند باید به این مسأله توجه کنند، زیرا ممکن است زنان به خاطر همین بی‌اعتنایی‌ها دست به آشوب یا اعتصاب بزنند.

بنابراین با این توضیحات شما یکی از چالش‌هایی که جمهوری اسلامی در آینده

با آن روبه‌رو خواهد شد، مسأله زنان است؟

بله، زنان بسیاری از مشکلاتشان را حل کرده‌اند یا خود را با آن وفق

داده‌اند. اما در مقابل به رفتاری که با آنها می‌شود، اعتراض دارند و آنها را عاصی می‌کند.

ممکن است تغییراتی که در بحث زنان به وجود می‌آید و عقب‌نشینی‌هایی که در

مقابل آن اتفاق می‌افتد، سرآغاز تغییر در حوزه‌های دیگر باشد؟

بله، اصلاً بحث، بر سر این تبعیضات و اختلافات در حقوق زن و مرد بود. اگر حتی بعضی از قوانین و تغییر آن منع اسلامی دارد، خوب برای این گونه مسائل هم راه‌هایی وجود دارد. امیدوارم روحانیون با تدبیر عمل کنند. پس اجتهاد که در گذشته ایران می‌بایدیم به چه کار می‌خورد؟

این قوت را در میان زنان می‌بینید؟

کاملاً، زنان آمادگی آن را دارند و جامعه نیز همین طور. زیرا جامعه دیگر نگاه تحقیرآمیز گذشته را به نسبت به زن ندارد و حتی اگر به افراد جامعه بگویید که حق زن و مرد یکی است، جامعه قبول خواهد کرد. اجماع بر سر یک مسأله همین است. یعنی سنجش افکار به شما خواهند گفت که حضور زنان و احقاق حقوق آنها در جامعه را قبول دارند. البته این دلایلی که ذکر کردم دلایلی اجتماعی است و نه حقوقی و به نظر من این بحث یعنی حقوق زنان حتی نسبت به موضوع پراهمیتی مثل جوانان، از اهمیت خاص و بیشتری برخوردار است.





## مردم توپ را به زمین مسؤولان پرتاب کرده‌اند\*

«احسان نراقی»، با اشاره به این که وقایع مهم ایران همیشه انتخابات‌هایش بوده، آن را نشانه دموکراسی دانست و گفت: «شور و شعف سال ۷۶ را نشانه مثبتی از اراده ملت در شریک و سهم بودن در اداره مملکت و نشانه بلوغ سیاسی آنان می‌دانم، این عدم مشارکت به نظر من، بیانگر همان اراده است، منتها در یک شرایط دیگر. ملت در آنجا امید داشت که مشارکتش به اصلاحات منجر شود، در اینجا خواست به دستگاه مسؤول نشان بدهد که از جریان امور ناراضی است و این بهترین پیامی بود که ملت می‌توانست با بیان بسیار دموکراتیک و آرام، آن را اعلام کند.»

وی در گفت و گو با ایسنا اظهار داشت: «دیروز یک دیپلمات اروپایی با مطالعه و با تجربه در ممالک مختلف گفت: من پیام انتخابات انجمن‌های شهر شما را قوی‌ترین پیامی دیدم که تا به حال در زندگی سیاسی‌ام در یک انتخابات مشاهده کرده‌ام و برای من به عنوان یک اروپایی، این تجربه‌ای عظیم و حاکی از رشد بسیار زیاد ملت ایران است.»

وی تصریح کرد: «این عدم مشارکت را نباید با بی تفاوتی یکی دانست. در نقاطی مثل تهران، مردم از طرز کار انجمن شهر دلسرد بودند، اما در جاهای دورافتاده، مثل کهگیلویه، نسبت مشارکت به ۸۰ درصد می‌رسد، چون افراد را می‌شناختند و به آن‌ها اعتماد داشتند که هم این عدم مشارکت در تهران و هم آن مشارکت کهگیلویه، علامت بیداری است،

یعنی فکر دموکراتیک در اعماق روستاها و عشایر ایران هم رخنه کرده است و این ملت حقیقتاً لایق حکومت دموکراتیک و قبول طرز کار مردم‌سالاری است، زیرا این نحوه مشارکت مردم خیلی پر معنا بود.»

نراقی، تغییر آرایش نیروهای سیاسی را با توجه به نتایج انتخابات اخیر، به حکمت و درایت مردان سیاسی وابسته دانست و گفت: «درگیری‌های سیاسی چند سال اخیر که در آن، اصلاح طلبان و محافظه‌کاران با هم دست و پنجه نرم می‌کردند و به مسائل جنبه خاص و خصوصی می‌دادند. از بلوغ ملت به دور، و از حد انتظار و تقاضای مردم نیز پایین‌تر بود، فقط یک حرکت مثبت از ناحیه اصلاح طلبان مشاهده شد که با کمال صراحت و شجاعت، شکستشان را قبول کردند، چون قبول شکست از سوی یک جریان سیاسی، علامت قدرت روحی و معنوی آن گروه است، این قدمی که آن‌ها برداشتند، قدمی است که به سوی دموکراسی واقعی، این حرکت خیلی جالب بود.»

وی گفت: «دموکراسی اغلب مردم را دچار وضعی می‌کند که غافلگیر می‌شوند و این را هم می‌توان حالت غافلگیرانه دانست. همین دوست دیپلمات اروپایی من گفت: شما ثابت کردید که تنها حکومت دموکراتیک تمام این منطقه هستید. عامل دیگری که صحت این ادعا را نشان می‌دهد این است که وقایع مهم ایران، انتخابات‌هایش بوده است و این علامت دموکراسی است، بنابراین باید از این جهت خوشحال باشیم که در کشورمان رأی، همچنان فائق و تصمیم‌گیرنده است.»

این فعال سیاسی همچنین درباره انتخابات اخیر گفت: «مردم به مسؤولان هشدار دادند. الان توپ در زمین آن‌هاست. بنابراین آن‌ها باید از خودشان صلابت، شجاعت اخلاقی و فضیلت روحی نشان بدهند و بنشینند، با تواضع هرچه تمام‌تر به این اوضاع بیندیشند و راه‌های

دیگری را انتخاب کنند. یعنی به یک نوع درون‌نگری دست بزنند و بدون ملاحظه سیاسی، بینی و بین‌الله به گذشته خودشان بیندیشند. حتی چه بهتر که جناح‌های مختلف باهم بنشینند و برای پیدا کردن راه حل بحث کنند، اینجاست که متانت و عقلانیت سیاسی خودشان را نشان خواهند داد.»

وی افزود: «محافظه‌کاران در افکارشان خیلی عشقی و سرسختانه عمل می‌کردند. اصلاح‌طلبان هم بعضاً خیلی خطی و متعصب بودند، یعنی جو دموکراتیک به اندازه کافی در وجودشان حلول نکرده بود، آن روحیه دموکراتیکی را که آقای خاتمی تا حدی آن را مجسم می‌کند در آقایان اصلاح‌طلبان کمتر می‌دیدم. یعنی هنوز منیت‌های سیاسی، بر فضیلت، درایت و عقل سیاسی فائق بود.»

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## مدارا رمز انقلاب موفقیت آمیز\*

با تشکر از فرصتی که برای گفتگو فراهم آوردید. اجازه دهید مصاحبه را با این سؤال شروع کنیم. شما خود را متصف به صفت تسامح و مدارا و صلح اندیشی می‌دانید و در جایی گفته‌اید که «باید در تفکر و ذهن بشر پایه‌های صلح را برقرار کرد.» در درجه اول بفرمایید که بینش شما بیشتر متأثر از کدام فیلسوفان و اندیشمندان غربی است. به نظر نمی‌رسد که کانتی باشید. چون کانت به هر حال به نوعی جای پای مطلق‌ها را در عمل اخلاقی و عقل عملی باز می‌کند. در نتیجه عمل سیاسی مبتنی بر فلسفه کانت، یک عمل نسبی دائماً در حال دگرگونی نیست. از سوی دیگر، شما با دید کلی نگر و مطلق‌گرا در عمل سیاسی موافقت ندارید. این را می‌توان از خلال زندگی سیاسی و فعالیت‌های بین‌المللی‌تان دریافت. همچنین خاستگاه‌های نظری سیاسی‌تان را بیان کنید.

درباره مدارا باید بگویم که ولتر در غرب مظهر مداراست. او چهل سال قبل از انقلاب فرانسه، کتاب فرهنگ خودش را راجع به مدارا نوشت. کتاب او در تهیه مقدمات فکری و فلسفی انقلاب فرانسه تأثیر فراوان داشت. شکی نیست که جهات تند رادیکالیسم هم در انقلاب فرانسه وجود داشت، اما اساس انقلاب بر همین مبانی و مدارا و تحمل دیگری بنا شده بود. این مسئله از اینجا ناشی می‌شد که در حقیقت خشونت‌های کلیسا عامل این اندیشه بود. دادگاه تفتیش عقاید در چندین قرن تمام تفکر اروپا را تحت نفوذ قرار داده بود، یعنی دو حادثه بزرگ این مدارا را به وجود آورد. یکی دادگاه تفتیش عقاید به وسیله کلیسای

واتیکان بود که طرفداران سایر ادیان و منحرفان دینی را برای مدت چندصد سال به دادگاه می‌بردند. بعد هم جنگهای مذهبی دوست ساله بود. در آلمان لوتر بر در کلیسا نوشت که تعالیم کلیسا باید بر طبق تعالیم مسیح به زبانی که مردم می‌فهمند باشد و خودش انجیل را از لاتین به زبان آلمانی ترجمه کرد. او گفت که درست نیست که تورات و انجیل فقط به زبان لاتین یا عبری خوانده شود. جنگ‌های مذهبی شروع شد. دوست سال اروپا متأثر از این جنگ‌ها بود که به تدریج فروکش کرد و تحمل دیگری و عقیده دیگری و اعتقاد دیگری در انقلاب فرانسه مورد قبول قرار گرفت. این دو حادثه، زمینه‌ساز انقلاب فرانسه بودند. ولتر در حقیقت ایدئولوگ این جریانات و صاحب نظر و مفسر نظریه مدارا بود. نه کانت و نه دیگر فلاسفه به این درجه وارد مسئله نشدند. کانت مطلب را از لحاظ دانش کلی گفته بود، ولی در هر صورت مسئله مدارا فقط جنبه فلسفی ندارد و با زندگی مردم و روابطشان با یکدیگر سروکار دارد. این است که بنده معتقدم و گفته‌ام که مسئله مدارا مسئله اساسی بشر در قرن‌های گذشته بوده و در حال حاضر بیش از گذشته اهمیت دارد. شوروی که مظهر ظلم و ستم و تسلط و سرکوبگری و ممانعت از هر نوع تفکر آزادی بود، به کلی محکوم شد. فروپاشی شوروی دقیقاً یکی از نشانه‌های این شکست بود. من در حال نوشتن مقدمه‌ای بر کتابی از مرحوم مصطفی رحیمی به نام سایه‌های مارکس هستم که پس از مرگش خانواده بزرگوارش از من خواسته بودند. نوشته من مطلبی درباره پیدایش و فرجام شوروی است که بر پایه افکار مارکس ظاهراً بنا شده بود. من نتیجه تحولات شوروی را با انقلاب فرانسه مقایسه کرده و گفته‌ام که انقلابیون سرانجام به دنبال آزادی می‌روند. اگر دقت کنید همه مخالفان روسیه در این پنجاه سال دنبال آزادی بودند. این نبودن آزادی بوده که

شوروی را بالاخره از پای درآورده. انقلاب فرانسه فقط یک سال خشونت کرد و شبیه کارهای آقای خلیجالی در این یک سال صورت گرفت. روبسپیر بانی این خشونت‌ها و تندروی‌ها را گرفتند در مجلس انقلابی محاکمه و اعدام شد. سپس انقلاب فرانسه به طرف مدارا و تعادل رفت. آنچه که فرانسه را جهانی کرد، اندیشهٔ مدارا بود و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و شهروندانی که روز اول انقلاب کنوانسیون به تصویب رسانده بود و تاکنون هم باقی مانده است. در دوران کنونی هنوز خیلی فرصت داریم تا به مدارای واقعی برسیم و به تمام معنا آن را از آن خود کنیم. ولی در هر صورت تلاش برای حرکت به این سمت و سو بوده است. علت احتراز من هم از افکار انقلابی، برای این است که همیشه وقتی به تاریخ رجوع کرده‌ام، خشونت‌های تاریخ را نتیجه نداشتن مدارا دانسته‌ام. به اسم انقلاب، به اسم بهبود جامعه، افراد مرتکب جنایات می‌شدند، به این دلیل مدارا همیشه برای من، یک ارزش مهم و متعالی بوده است.

پس در واقع برای شما مدارا بیش از آنکه برخاسته از یک اصل فلسفی باشد، یک ضرورت اجتماعی در جهت تسهیل روابط انسان‌ها در جامعه است. با این حساب چرا این مفهوم را در این سال‌های پس از انقلاب مطرح می‌کنید؟ ما اصلاً در آن چند کتاب شما در دورهٔ شاه با چنین مفهومی برخورد نمی‌کنیم. بدون شک شرایط فرق می‌کند.

شما می‌فرمایید که مدارا تحمل غیر است و تحمل مخالف و دفاع از آزادی است. آزادی یعنی اینکه یک انقلابی حرفش را بزند، جناب عالی حرفتان را بزنید و یک مستبد هم حرفش را بزند. جامعه‌ای که بر اساس مدارا شکل می‌گیرد چنین جامعه‌ای است. یعنی حتی یک انقلابی حق ندارد به رهبر مستبدش بگوید تو برو کنار. می‌گوید تو رهبری‌ات را بکن، من هم انتقاد می‌کنم، مخالفتم را ابراز می‌کنم. اگر جامعه خواست طرف تو می‌آید و اگر خواست طرف من یا می‌رود

طرف سومی. بنابراین، طبق این برداشتی که از تعریف شما در مورد مدارا قابل استنباط است، ما در گذشته هم نیاز به مدارا داشته‌ایم. کاری به این بحث نداریم که باید انقلابی پیش می‌آمد تا راه مدارا هموار شود. اگر مدارا باشد هرگز جامعه نیاز به انقلاب ندارد. چرا در آن زمانی که می‌شد با توجه به تفسیری که خودتان از دوران پهلوی دارید، از انقلاب پیشگیری کرد، چرا آن موقع روی اصل مدارا تکیه نکردید و سخنی از حقوق بشر و شهروندان به زبان نیاوردید؟

اولاً مدارا یکی از نتایجی بود که همه آرزو داشتند با انقلاب به آن برسند. انقلاب شعارش آزادی بود. آزادی که از زمان مشروطه آرزوی همه بود و کسی به آن وقتی نمی‌گذاشت. من که به تنهایی نمی‌توانستم رژیم پهلوی را تغییر بدهم، رژیم بود که بر استبداد بنا شده بود. من سعی کردم در حدود امکاناتم یک راه‌هایی را برای بیان مسائل باز کنم. به عنوان نمونه، وقتی که دو کتاب غربت غرب و آنچه خود داشت را نوشتم، آقای اسماعیل خویی که دانشجوی من بود و با من کار می‌کرد و با هم دوست بودیم، به من می‌گفت شب‌ها که ما با دوستان چپی می‌نشیم، انتقاد می‌کنند که این حرفها چیست؟ آن موقع چپ مدارا را بیشتر سرکوب می‌کرد تا استبداد یا حتی ساواک را. برای اینکه چپ نفوذ معنوی داشت. آن روزها نفوذ افکار چپ بود که بیش از ساواک مانع آزادی و مدارا می‌شد. چپ در زیرزمینها نفوذ داشت، در جامعه نفوذ داشت. وقتی اسماعیل خویی با روشنفکران و دوستانش می‌نشست، مرتب او را سرزنش می‌کردند که تو با نراقی چه می‌گویی؟ غربت غرب یعنی چه؟ این حرف‌های سرمایه‌داری است. این حرفها در شوروی صادق نیست. یعنی ما هرچه داریم خوب است و باید بقیه را محکوم کنیم. ایشان دو جلسه که با من صحبت کرد، سردبیر آن زمان روزنامه کیهان (که در سال ۶۱ کشته شد) رحمان حاتفی آمد پیش من و گفت که ما نویسندگان کیهان



از شما خواهش می‌کنیم این بحث را ادامه دهید. گفتم چرا؟ گفت برای اینکه شما یک سبکی دارید که این حرف‌ها را راجع به آزادی می‌توانید بزنید. در واقع این حرف‌ها برای ما ممنوعه است، ولی شما می‌توانید سد را بشکنید و بزنید. به خاطر موقعیت‌تان ملاحظه شما را می‌کنند. من آن موقع تازه از یونسکو آمده بودم و رئیس مؤسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی بودم. من این پیشنهاد را قبول کردم و تا شش جلسه دیگر هر پنجشنبه برای ویژه‌نامه‌ای که کیهان به همین منظور درآورد، بحث را دنبال کردم و بعد به صورت کتاب آزادی، حق، عدالت منتشر شد. من آنجا گفته‌ام آزادی با حق و عدالت توأم است. بنابراین تا حدی بنده سقف گفتگو را که خیلی پایین بود بالا بردم.

در چه سالی؟

در سال ۵۵ یا ۵۶. بنده به سهم خود کوشش کردم. در یک بحثی هم در تلویزیون به نام «این سوی و آن سوی زمان» سعی کردم موضوع را بشکافم. من که به تنهایی نمی‌توانستم یک رژیم برپا و مستقر را دگرگون کنم. تا حدی که می‌شد در محیط خودم مهمترین کاری که می‌توانستم انجام دهم این بود که نسبت به افکار خودم تعصب نداشته باشم. چون اغلب نداشتن تحمل و مدارا در وجود خود آدم‌هاست، قبل از اینکه نتیجه رژیم باشد. معروف بود که در مؤسسه ما یعنی مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در دههٔ چهل، همه جور آدمی بود. بنی‌صدر، حسن حبیبی، حبیب‌الله پیمان، شایان و پویان. این دو نفر در درگیریها با ساواک کشته شدند. همهٔ این‌ها بودند. من آنجا گفته بودم که حق ندارید افکار سیاسی هم را به رخ یکدیگر بکشید. اینجا محیط علمی است. کسی که کارش را طبق ضوابط انجام می‌دهد باید عقایدش هم محترم باشد. توی منزل، کافه، قهوه‌خانه حرف‌هایتان را به هم بزنید. آن مؤسسه نسبت به

خودش در آن دوران محیط مدارا بود. دورانی که هیچ کس جرئت نمی‌کرد نفس بکشد. بنابراین من عملاً به این اصل در آن دوران وفادار بودم و اصلاً نمی‌پرسیدم عقاید شما چیست؟ من با کمونیسم سخت مخالف بودم، ولی آنجا پر بود از کمونیست. به دلیل چنین سابقه‌ای، وقتی که انقلاب شد، صدایم بلندتر شده است. برای اینکه انقلاب نتیجه‌ای بود که از مشروطه در ضمیر ناخودآگاه جامعه وجود داشت. سقوط مصدق هم اضافه شده بود. مردم آرزوی محیط آزاد داشتند و بی آنکه مستقیماً متوجه باشند انقلاب بیشتر به خاطر آزادی بود. می‌خواستند یک محیط آزاد مستقر شود و یک تفکر بر دیگران مسلط نشود. این بود که بنده صحبت از مدارا کردم.

شما در مصاحبه‌ای با فصلنامه گفت و گو در مورد «ارتش و ساواک و ناکارآمدی رژیم پهلوی» می‌گویید: «مناسب‌ترین رویه را این دیدم که با تکیه بر آنچه در جامعه‌شناسی فراگرفته بودم، بگویم تا سیاست را به علم نزدیک کنم و قبل از هر اقدام سیاسی تفکر و تأمل را رواج دهم.» به نظر می‌رسد که شما به علم سیاست بیشتر بها می‌دهید تا فلسفه سیاست. از طرفی میان علم سیاست و عمل سیاسی جدایی می‌اندازید. در حالی که سیاست هم علم است، هم فلسفه است و هم مکتب و هم ایدئولوژی. به این معنا که میان دانش و بینش و عمل یک بده بستان دائمی برقرار است، هر دانش سیاسی خواستگاه یک فلسفه سیاسی است. هر فلسفه سیاسی به یک مجموعه‌ای از ارزش‌های عام اخلاقی و عملی برای تمشیت امور زندگانی اجتماعی فراهم می‌آورد. لطفاً شما از نظر خودتان علم بودن سیاست و ارتباط آن را با تفکر سیاسی و عمل سیاسی توضیح دهید. به نظر من این‌ها همان طور که شما گفتید از هم قابل تفکیک نیست. افراد بدون اینکه استشعار داشته باشند، فلسفه‌ای در زندگی‌شان دارند، در سیاست‌شان، در جامعه‌شان، شاید نمی‌دانند این اسمش دقیقاً فلسفه

است. ولی به هر جهت پایبند به اصولی هستند و ارزشهایی بر اعمال و افکار آنها حاکم است که فلسفه سیاسی آنهاست. عملشان هم طبق اصول و تربیتی است که فراگرفته‌اند. بنابراین در کل از هم تفکیک ناپذیرند و اما درباره آن جمله، منظورم از تأمل و تفکر همان مداراست که گفتم. در مورد علم هم منظورم این است که بنده می‌خواستم سعی کنم که امور و کارها بر اساس تحقیقات واقعی باشد. مثلاً وقتی که آقای ولیان وزیر اصلاحات ارضی در روستاها شرکت سهامی زراعی درست می‌کرد و زارعانی را که صاحب زمین شده بودند در آنجا جمع می‌کرد، ما تحقیق می‌کردیم و نتیجه آن را به ایشان می‌دادیم، و این نتیجه‌گیری نشان می‌داد که آقا! زارع از اینکه شما او را به اجبار عضو این شرکت کرده‌اید، راضی نیست. این تحقیقات برای این بوده که جلویشان را بگیریم و بگوییم برای کاری که می‌کنید باید یک ضوابطی داشته باشید یا شهرسازی باید این باشد. استفاده از زمین، باید این باشد. مهم این است که اعمال و رفتار دولت مبتنی بر امور شناخته شده و تحقیق شده روشن باشد، نه اینکه هرکس به خیال خودش یک سیاستی را اعمال کند. منظور من وارد کردن اطلاعات عملی و روشن و سیاست‌های تحقیق شده در امور کشورداری بوده است.

بنابراین علم کلی مورد نظران نبوده، جزئی‌نگری آماری و موردی در نظران

مهم بوده است؟

شناخت بهتر اجتماعی و خانوادگی و آماری و معیشتی بوده است. مثلاً یکی از کارهایی که در مؤسسه کردیم این بود که در آن موقع خواربار مردم تهران در انحصار آقای طیب در میدان امین‌السلطان بود. فقط افرادی می‌توانستند آنجا جنس عرضه کنند که به آقای طیب باج بدهند و گرنه سروکارشان با دسته چاقوکش‌های آقای طیب بود. مثلاً کامیون بادنجان

کشاورزی را که آمده بود آنجا جنس عرضه کند، می‌ریختند توی نهر آب. ما می‌گفتیم که این طوری قیمت‌ها چندبرابر می‌شود. جاهای مختلف شهر میادینی ایجاد کنید تا انحصار و مونوپول آقای طیب و دارودسته‌اش شکسته شود. این را هم بگویم طیب در یک سال یک دسته سینه‌زنی راه انداخت که سه ساعت ما دسته را تماشا کردیم، این قدرت را هم داشت. با روحانیون هم ارتباط داشت، در انقلاب هم سهم بود. در کارهای سیاسی هم بود. در عین حال باج‌گیر هم بود. سیستم‌اش این چنین بود.

شما به جای انتقاد ساختاری بر اندرز ملوکان تأکید می‌ورزید. بفرمایید که تا چه حد اندرز ملوکان جامعه غربی را متحول ساخته است و از سنت اسکولاستیکی قرون وسطایی به سوی مدنیت مدرن و آزادی‌خواهی و مردم‌سالاری و لیبرالیسم گشانده است. در واقع تا چه حد لیبرالیسم امروز در غرب حاصل رفتار اندرزگونه فلاسفه است و تا حد نقدهای ساختاری فیلسوفان در کنار روشنفکران انقلابی و جنبش‌های رادیکال اجتماعی بنیان‌های لیبرالیسم امروزی را استحکام بخشیده است. به نظر شما آرای بیکن، دکارت، کانت، جان لاک و... بر اساس تغییر تدریجی و ملایم و نوازشگرانه و عیب‌پوشانی وضع موجود شکل گرفت و بنیان نظری تمدن جدید را پی‌ریخت و تحول مدام بخشید یا نقدهای ساختاری بعضاً تخریبگر؟ طرح بت‌های ذهنی بیکن هیچ شباهتی به رفع اشکال‌های نوازشگرانه ندارد. شک دکارتی هم همین‌طور. عقل کانتی هم که اصلاً جوهره و ذاتش بر نقد پایه‌ها و مبناهاست. هابز هم که حسابی از عهده سنت و دین و کارکردهای اجتماعی و اخلاقی آن‌ها در آن عصر برآمد. پس با تمسک به کدام مبانی فلسفی لیبرالیسم شما رفتار محتاطانه و اندرزهای ملایم خود را تفسیر لیبرالی می‌کنید. با توجه به اینکه شیوه شما بیشتر عیب‌پوشانی بوده است، نه اصلاح عیوب.

روحیه انقلابی شما را ترک نمی‌کند! حتماً باید آدم بزند یا فحش بدهد

و دعوا و انفجار و بمب‌گذاری راه بیندازد؟ در صورتی که این روش نسبت به روش‌های ملایم آن قدر سازنده نبوده است. اروپایی‌ها همه‌شان افتخار می‌کنند که بدون آن خونریزی‌های انقلاب فرانسه به آزادی رسیدند.

چرا عصبانی می‌شوید آقای دکتر! خوب من هم دارم سؤال می‌کنم...

نه آن جمله آخرتان را یک بار دیگر تکرار کنید، می‌خواهم بگویم که...

مگر شما نفرموده بودید که انتقاد کن. خوب من هم دارم انتقاد می‌کنم دیگر.

توی انتقادتان آن روح آشوبگری و بلواست. شما خیال می‌کنید که

هرچه آشوب و بلواست، ایده‌آل است؟

شما مگر نفرموده بودید در رفتار فردی‌تان تابع مدارا هستید. اصل این است که

شما در برابر به اصطلاح آشوب من مدارا کنید. اگر من هم مثل شما، همان

حرف‌ها را تکرار کنم که دیگر مدارا معنا ندارد.

من مدارا می‌کنم، ولی می‌خواستم شما بدانید که هنوز این افکار

آشوبگرانه شما را ترک نکرده است.

اشکالی ندارد، من این عیوب را بر خودم می‌پذیرم. شما با علم به اینکه من

چنین عیبی دارم، جواب بدهید.

آنچه را که من شدیداً به آن اعتراض می‌کنم، جمله آخرتان است. من

کجا عیب‌پوشی کردم؟

در سؤال‌های دیگر مواردش را مطرح می‌کنم.

خیلی خوب شما مثل اینکه نماینده انقلابیون شکست خورده‌اید و به

خاطر شکست آن‌ها به جان من افتاده‌اید.

من شخصاً چنین برخوردی را نمی‌پسندم. اگر از من چنین رفتاری سر بزنند هیچ

ایرادی نیست چون به قول شما روحیه آشوبگری و انقلابی دارم، ولی از شما که

می‌گویید پنجاه سال است با مدارا زندگی کرده‌اید و این روحیه را ترویج

داده‌اید، چنین عکس‌العملی بعید است.

ببینید من به خودم اجازه می‌دهم با شما که یک خانم پخته‌ای هستید با صراحت حرف بزنم. نمی‌خواهم پرده‌پوشی کنم. خیلی هم به صراحت شما احترام می‌گذارم و خودم هم با صراحت با شما حرف می‌زنم. شما ندانسته نماینده انقلابیون شکست خورده ایران‌اید. شکستی که اظهر من الشمس است. شکست آقایان اصلاح طلب. یکی از فلاسفه معروف اروپا، محمد ارکون به ترجمه عربی بر کتاب از کاخ شاه تا زندان اوین من مقدمه‌ای نوشته است. اتفاقاً راجع به نصیحت پادشاهان است، این کتاب را خوانده‌اید؟

نخیر. نخوانده‌ام و ندیده‌ام.

این کتاب را همه اشخاص فرهیخته خوانده‌اند، دست‌راستی‌ها، نظامی‌ها، روحانی‌ها، همه‌شان خوانده‌اند. ارکون می‌گوید: «بی‌گمان نراقی بر سنت ایران باستان که در ادبیات اندرزنامه‌ها بازتابیده، آگاهی دارد. ادبیاتی که تبار آن به عهد ساسانیان می‌رسد و ادبیاتی چون ابن مقفع و سلسل بن هارون و مسکویه و خواجه نظام‌الملک یکی پس از دیگری آن را زنده کرده‌اند و پاس داشتند. نراقی طی گفت و گوهایش با شاه به یمن دانش و استواری و پارسایی اخلاقی و شوق برای حفظ خیر موجود (همان مصلحت مشهوری که فقیهان مسلمان در پی آنند) فرصت یک روشنفکر ادیب را می‌یابد که حقایق را در پرده برای امیر بازگوید و نقدها و پرهیزگاه‌هایی که نمی‌شناسد بدو باز نماید...» خلاصه‌اش اینکه می‌گوید این کاری که نراقی با شاه کرد یادآور سنت دیرینه شرق است. نصیحت‌الملوک‌ها را همین افراد نوشته‌اند. اینها وقتی می‌نشسته‌اند پیش شاه، با یک زبان لطیف یا با بدله‌گویی مطلبشان را می‌گفتند. نمونه‌اش «بوی جوی مولیان آید همی» رودکی است. این سبک هم در دربارهای شرق و غرب رایج بوده است. یک عده‌ای که از دانشگاه برای شاه

تلگراف نمی فرستادند و فلسفه حکومتی را آنالیز نمی کردند، بلکه سعی می کردند به شکلی که قابل قبول شاه باشد حرفشان را به گوش او برسانند. کما اینکه ولتر بیست سال محرم قیصر در آلمان بود. دکارت سالها با ملکه روسیه کاترین نزدیک بود و ملکه از او حمایت می کرد. فراموش نکنید شاهان اروپا رقیب پاپ بودند. آنچه که از لحاظ اندیشه مانع فلاسفه می شد دستگاه کلیسا بود. لوتر که توسط کلیسا حکم قتل او صادر شده بود با حمایت شاهزاده‌ها از مرگ نجات یافت. برای اینکه کلیسا خیلی بی رحمانه با نوآوری‌های فکری روبه‌رو می شد. سلاطین آن تعصب را نداشتند و خیلی جاها سلاطین این افراد را در مقابل ظلم کلیسا حفظ می کردند. می گویند بیست سال عمر لوتر مدیون شاهان ژرمن است. اکثر فلاسفه اروپایی این رابطه را به صورت مختلف با دستگاه حکومتی شان داشتند. دیدرو متفکر بزرگ قرن هجدهم فرانسه هم همین طور بود. در دوره ساسانی هم ظلم موبدان بود که عامل پیروزی اعراب شد. کریستن سن، مورخ دوره ساسانی می گوید موبدانی بودند که تا سه هزار زن داشتند. ظلم اصحاب دین در دنیا بی پایان بوده است. چون به نام خدا به خودشان اجازه می داده‌اند هر کاری بکنند. پیشنهاد اشتراکی کردن زنان از سوی مزدک به این دلیل بود که انحصار داشتن زنان در اختیار موبدان بود. در درجه اول به خاطر ظلم موبدان بود که ایرانیان تسلیم اعراب و اسلام شدند. منظور این است که در مقابل این وضعیت در شرق و غرب روحانیون قدر قدرت بودند، یک عده دیگری بودند که مسائل را تلطیف می کردند و با شاهان می نشستند و نصیحت‌گونه عمل می کردند و سیاست‌نامه می نوشتند و به صور مختلف افکار عدالت خواهانه شان را به شاهان تلقین می کردند. مثل همان کاری که سعدی با شاهان می کند و ضرورت اجرای عدالت را مرتب به آنها تذکر

می‌دهد. نقش ادبا و روشنفکران را در جوامع اسلامی بیان کرده است، می‌گوید همین کاری که من هشت جلسه با شاه کردم، پیرو همین سنت است که در ایران سابقه داشته است. دکتر غنی در خاطراتش می‌گوید یک روز در سال ۱۳۲۶ علاء مرا احضار کرد و گفت اعلیحضرت می‌خواهند شما را ببینند. اعلیحضرت تصمیم گرفتند از امروز جلسات هفتگی داشته باشند با محمد قزوینی و سید نصرالله تقوی و دکتر شفق و... دکتر غنی می‌گوید وارد سالنی شدیم که یک میز مستطیل ساده‌ای در آن بود. نشستیم سر میز. محمد قزوینی دست راست شاه نشست. یزدان‌پناه و علاء هم نشستند یک ردیف عقب‌تر. شاه این جور شروع کرد: «من شنیده‌ام شما جلسات هفتگی دارید و با هم راجع به مباحث ادبی و تاریخی بحث می‌کنید. من می‌خواهم از محضر شما استفاده کنم.» اولین سؤالش این بوده که من می‌خواهم راجع به امیرکبیر و تأسیس دارالفنون بدانم. هفت، هشت جلسه در این باب برای شاه گفتیم. این جلسات مرتب ادامه داشت. مثلاً او می‌خواست که درباره سلطان محمود و فردوسی و آنچه بینشان گذشته بدانند، اما پس از چندی این روحیه از بین رفت. من در یکی از خاطراتم گفته‌ام شاه که این روحیه را داشت پس از چندی عوض شد. در سال ۱۳۵۶ یعنی سی سال بعد یکی از وزرایش تعریف می‌کرد که با شاه رفتیم بخارست و شام میهمان چائوشسکو بودیم. چائوشسکو کسالت پیدا کرده بود و مراسم ضیافت شام به هم خورد و شاه تنها ماند. حسین دانشور از راه رسید و سراغ شاه را گرفت. از ۶ بعد از ظهر تا ۹ شب با شاه بود. یک آدم سبک مغز بسیار بی‌فرهنگ که فقط یک دلچک بود و فقط می‌توانست قصه‌های جنسی تعریف کند. این انحطاط شاه است که از هم صحبتی با آن اشخاص، بعد از سی سال، رسید به حسین دانشور. این نزول فکری او بود که از معاشرت محمد قزوینی و دانشمندان دیگر



رسیده به حسین دانشور که بلیت فروش سینما بود و به خاطر لوده‌گری و مجلس آرایبی و آوردن زنان، مورد توجه شاه قرار می‌گرفت. من یک روز در هواپیما بودم. اردشیر زاهدی دخترش و مادرش را که دختر مؤتمن‌الملک پیرنیا بود و هم مدرسه‌ای مادرم بود همراهی می‌کرد به همراه حسین دانشور که مثل پیش خدمت آنها بود. دانشور کنار من نشست. این آدم پنج دقیقه که با من حرف زد از بی‌فرهنگی او وحشت کردم. به بهانه‌ای بلند شدم و از درجه یک هواپیما به درجه دو رفتم. تحملش نکردم و تعجب کردم که شاه چطور سه ساعت با چنین آدمی نشست است. این نمونه انحطاط فکری و دوری شاه از فرهنگ بود. چون از نشستن با افراد فرهیخته دوری می‌کرد.

خاطراتی که شما نقل می‌کنید جنبه مثبتش این است که نقطه‌های روشن یک حکومت را هم نشان می‌دهید. یعنی این طور نبوده و نیست که رژیم پهلوی و هیچ نظام مستبد دیگری اصلاً از نقطه‌های مثبت برخوردار نباشند. هر نظامی حتماً برای پایداری خود نقاط مثبتی هم دارد که با تکیه بر آنها می‌تواند به کارهای منفی‌اش ادامه دهد. اهمیت گفت و گو با شما از این جهت است که این نقطه‌های مثبت را روشن می‌کنید همان طور که آقای جلال ستاری هم در کتاب بی‌دولتی فرهنگ فعالیت‌های فرهنگی پهلوی را نشان داده‌اند. ممکن است ایشان همدلی هم داشته باشند، چنان که شما هم آشکارا داشته‌اید ولی به این معنا نیست که بخواهیم با تکیه بر این همدلی‌ها و یا نفرت‌ها، همدیگر را نفی کنیم و البته به این معنا هم نیست که تغییر موضع بدهم. موضع من و شما حتماً نسبت به هم بسیار متفاوت است، اما این تفاوت مانع از این نمی‌شود که گفتنی‌های شما را نشنوم. یکی از دلایل شکست انقلاب‌ها در این است که هیچ وقت دوره قبل از خودشان را مورد بازبینی قرار نمی‌دهند و نمی‌پذیرند که در آن دوره هم فرهنگ به کلی مطرود نبوده است. در واقع این بازبینی یک جور

دشمن‌شناسی است. سعدی و فردوسی می‌گویند هرگز دشمن را کوچک نشمار. نقطه‌های مثبت و منفی‌اش را باهم ببین. این هوشیاری‌ها لازم است حضور امثال شما می‌تواند تا حدودی زمینه‌ای این هوشیاری را فراهم کند، اما همان طور که گفتیم، حفظ این هوشیاری‌ها لزوماً به معنای ترک موضع نیست و نه به معنای دامن زدن به خصومت است و نه به معنای نادیده گرفتن خصومت. سؤال بعدی را اگر اجازه دهید درباره‌ی فردید بپرسیم. درباره‌ی آغاز و نحوه‌ی آشنایی‌تان.

حدود چهل سال پیش که به دانشگاه آمده بودم، او را دیدم. یک حرف‌هایی می‌زد. البته آدم منزوی بود. ایشان لیسانس معقول و منقول داشت و سال‌ها رفته بود اروپا، فرانسه و آلمان. موفق نشده بود که تحصیل فلسفه را ادامه دهد و به یک مرحله‌ای برساند. در شرایطی به ایران برگشته بود که دکتری خود را هم نگرفته بود. در دانشگاه هم شغل معلمی داشت. در آن دوره دانشگاه استاد داشت و دانشیار و معلم. معلم آن کسانی بودند که با لیسانس می‌آمدند در سال اول تدریس می‌کردند. من دیدم که او یک حرف‌هایی می‌زند و برای من مهم بود که دانشجویان علوم اجتماعی با مباحث فلسفه آشنا باشند. من نه تنها با فلسفه دشمنی نداشتم بلکه خیلی هم الفت داشتم. از ایشان دعوت کردم چند جلسه در مؤسسه تحقیقات اجتماعی برای دانشجویان سخنرانی کند، ولی از آنجا که او یک نظم فکری روشنی نداشت و آدم نمی‌دانست امروز که یک بحثی را شروع می‌کند به کجا می‌رسد. به یک جایی می‌رسید که نه خودش می‌خواست و نه دانشجویان و دوباره هفته بعد ادامه پیدا می‌کرد. بعد از چندی بچه‌ها اظهار کردند که ما در این کلاس‌ها از ایشان استفاده نمی‌کنیم. با این همه من معتقد بودم که بودن او مفید است. این بود که من وقتی به عنوان عضو هیئت امنای دانشگاه تهران انتخاب شدم ایشان را به اضافه چند نفر دیگر برای تکمیل کادر استادی به امنای دانشگاه پیشنهاد

کردم.

چند سالی بود؟

سال ۱۳۴۶ بود. حقیقت این است که من بعد از گزارش فرار مغزها که برای سازمان ملل انجام دادم به هویدا گفتم مسئله مهم برای کشورهای مثل ما نگه داشتن دانشمندان و افراد متفکر و بالا بردن امکانات مالی این عده و دلگرم کردن آنهاست. هویدا گفت چه کار کنیم؟ گفتم اول قانون استخدام دانشگاه را تغییر بدهیم تا از دایره قانون استخدام دولتی بیرون بیاید و تلاش کنیم یک سیستم مستقلی برای دانشگاه درست کنیم. او موافقت کرد و به همراه دکتر شمس‌الدین مفیدی که هنوز هم در قید حیات است و ریاست آزمایشگاه یک بیمارستان را در تهران به عهده دارد و اهل تحقیق است، طرحی تهیه کردیم که استخدام استادان با هیئت امنا باشد. هیئت امنا را تشکیل دادیم و گفتیم در تهران رئیس هیئت امنا نخست‌وزیر باشد. در شهرهای دیگر نمایندگان شاه رئیس هیئت امنا بودند. اما این‌ها ظاهر کار بود و همه‌کاره رئیس دانشگاه بود. او می‌آمد طرح می‌داد و کاری که باید مجلس می‌کرد، هیئت امنا و رئیس آن را انجام می‌دادند. از این طریق ما حقوق ششصد تومانی دانشیاران را به سه هزار تومان رساندیم. در آنجا یکی از امتیازاتی که به دست آوردیم و در اختیار هیئت امنا گذاشتیم این بود که هیئت امنا می‌تواند کسانی را - اگر سابقه علمی شان کافی نباشد - به عنوان استاد، دانشیار یا معلم استخدام کند. چون سن استادی و دانشیاری هم ۳۵ سال بود، اشخاصی که سن شان از ۴۵ سال گذشته بود به دانشگاه راه نمی‌یافتند. ما اینجا راه باز کردیم. بنده یک عده‌ای مثل باستانی پاریزی، فردید، نادر افشار نادری را پیشنهاد کردم. فردید اطلاعات جالبی داشت، هر چند گفتارش اغلب از هم گسسته بود و انسجام فکری نداشت، اما من خودم در مقدمه سیر تکوین

علوم اجتماعی نوشته‌ام که از اطلاعاتش استفاده کردم. ایشان را به آنجا آوردیم. بنده هم با او همکاری داشتم. یک سفر هم رفتیم به کنگره شرق‌شناسی در میشیگان. من اجازه ده نفر را از دولت گرفتم و با هفتاد درصد تخفیف بلیت آنها را به آنجا بردم. یکی از شرایط سفر این بود که گزارش بنویسند. همه شرکت‌کنندگان از قبیل مجتبی مینوی و زریاب خونی و دیگران گزارش دادند، اما فردید گذاشت تا آخرین روز، لحظه آخر هم بالاخره گزارش نداد. چون اهل قلم نبود و حاضر نبود که مطلبش را بنویسد. همین طور حرف می‌زد و انتقاد می‌کرد، ولی نمی‌نوشت. به قول دوستان، من این بساط را راه انداخته بودم که از آقای فردید یک متن بگیرم، اما نتوانستم. البته او در آنجا صحبت هم کرد، به فرانسه و انگلیسی برایش ترجمه کردیم. اما مثل همیشه معلوم نشد چه می‌خواهد بگوید. سخنانش بی‌سروته بود. چون هیچ وقت نمی‌خواست نوشته به دست کسی بدهد. این بساط بود. وقتی هم که با ما می‌نشست تا دلتان بخواهد به طور زننده به اسلام بدوبیراه می‌گفت. به حدی که حتی ما را ناراحت هم می‌کرد. حالا چی؟ با ریاکاری خودش را انقلابی اسلامی وانمود می‌کند. یعنی یک مرتبه شب ۲۲ بهمن از این رو به آن رو شد. او که قبلاً به همه مقدسات قسم می‌خورم که به هیچ وجه به اسلام معتقد نبود. او فقط یک عده افراد ساده لوح خالی‌الذهن را که از نظر علمی بضاعت چندانی نداشتند و می‌خواستند در حکومت باشند فریب داده بود. خلاصه قاپ این‌ها را به نام اسلام دزدیده بود. معروف است که می‌گویند سعید اسلامی از شاگردان ایشان بوده است و ده جلسه درباره تئوری محو دشمن برای او و دیگران سخنرانی کرده که انسان چگونه باید در حکومت اسلامی دشمن را محو کند. کشتن را ایشان توجیه فلسفی کرده بود و اشخاصی که ولع قدرت داشتند از این سخنان استقبال می‌کردند.

من برایم تعجب آمیز بود که اولین باری که با کیهانی ها به صحبت نشستم، مرتب صحبت های فردید را مطرح می کردند. برایم عجیب بود که چه قدر آنجا نفوذ پیدا کرده است. یک عده افراد خالی الذهن که بی قدرت بودند، این ها را تسخیر کرده بود و هر کاری می خواست می کرد و موفق هم شده بود. از شب ۲۲ بهمن یک مرتبه پرده از چهره برداشت و نشان داد به هیچ اصولی معتقد نیست. بعد شروع کرد به دوستیابی در میان جوانان بیست و چند ساله. مریدهای فردید سن شان از سی سال بیشتر نبود.

رابطه اش را با شما همان موقع قطع کرد؟

بله. من ۲۲ بهمن به او تلفن زدم. گفتم که دنیای تو گذشت و دنیای دیگر شروع شد. من فکر کردم مریض است. تا کسی گرفتم رفتم بالای سرش. دیدم نه در حالت هوشیاری است و گفتم آقای فردید برای همیشه خدا حافظ. گفتم تو شیادی. تو دروغگویی. به منی که سال ها با تو بودم نیرنگ زدی. بنده دیگر با شما کاری ندارم. خدا حافظ. شما نگاه کنید که کجاها نفوذ کرده است.

پس خصلت های منفی بسیاری داشت. آیا آن را پیش از این هم نشان داده بود؟ در آن زمان در ظاهر مؤدبانه عمل می کرد. ولی در باطن دوستانش را اذیت می کرد. میانه اشخاص را به هم می زد. از دوستی اشخاص باهم حرص می خورد. من خیال می کردم که او آدم منزوی است و خوب است بیاید در دانشگاه. من هم گول خوردم ماسکش را ندیده بودم. تا آن شب که رفتم بالای سرش از آن شب به بعد او ماسکش را برداشت. بعد از بهمن ۱۳۵۷ اصلاً شما نمی بینید که یک آدم چهل ساله با او باشد. همه زیر سی سال و اشخاصی هستند که سابقه اش را نمی دانستند. یک چهره صد درصد تازه برای خودش درست کرد و شد اسلامی افراطی. حکم های عجیب و غریب به نام اسلام می داد. از قول های دیگر هرچه دلش

می‌خواست می‌گفت. برای جوان‌های ساده دل اسلام را مثلاً فرنگی ماب می‌کرد.

از کلاس‌هایی که در منزل آقای جهانگللو به نام فردیدیه تشکیل می‌شد و استادهایی رفت و آمد داشتند، اطلاعی داشتید؟

بله همه آن اشخاص او را ترک کردند. آقای جلیلی و شایگان با کراهِت او را ترک کردند. فقط یک نفر باقی ماند که او هم فقط برای پست و مقام در جمهوری اسلامی از نام او استفاده کرد. ولی از آن شخص نام نمی‌برم. حالا اگر اجازه بدهید کمی هم از ادبیات بگوییم. تقریباً می‌شود گفت شما در آثار ادبی، جز یک جا که هدایت را در نقد دیدگاه شریعتی مطرح می‌کنید، دیگر به ادبیات کاری ندارید. اینجا هم که من مطرح می‌کنم به عنوان یک جامعه‌شناس می‌خواهم نظرتان را بفرمایید. در هر تحول فرهنگی همان طور که الان مثال زدید نصیحة الملوک‌ها را ادبا می‌نوشتند که به طریقی در دستگاه حکومتی نقش دارند. در تحول فرهنگی ایران معاصر هم، ادبیات داستانی و شعر به خصوص در دهه‌های سی و چهل و پنجاه نقش عمده‌ای دارند. چه خوشمان بیاید و چه خوشمان نیاید، شما در نقدهایتان نه به روشنفکران بها می‌دهید و نه به ادبیات. اما وقتی به بعد از انقلاب می‌رسیم شما از این موارد صحبت می‌کنید. البته بزرگداشت‌هایی که قبل از انقلاب برای مشاهیری همچون خیام و فردوسی و حافظ برپاگردید، نشان می‌دهد که شما به نقش شعر و ادبیات در تحول استحکام فرهنگ یک ملت خیلی بها می‌دهید، اما چرا این بها دادن در ادبیات کلاسیک خلاصه می‌شود و به ادبیات معاصر که می‌رسد خاموش می‌گردد؟

برای اینکه آن بزرگداشت‌ها یک جریان و برنامه‌ای در یونسکو بود. طبق این برنامه قرار بود، هزار اثر کلاسیک از کشورهای جهان که جامعه جهانی هیچ شناختی نسبت به آن‌ها ندارد، به زبانهای بین‌المللی ترجمه شود. آن